



### شهادتنامه شاهو حسینی

اسم کامل: شاهو حسینی

تاریخ تولد: ۷ شهریور ۱۳۵۲

محل تولد: مهاباد، ایران

شغل: روزنامه نگار

---

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۰ شهریور ۱۳۹۳

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

---

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با آقای شاهو حسینی تهیه شده و در تاریخ ۲۸ مهر ۱۳۹۳ توسط شاهو حسینی تأیید شده است. شهادتنامه در ۵۰ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده‌ی دیدگاههای مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی‌باشد.

## شهادتنامه

## پیشینه

۱. اینجانب شاهو حسینی متولد ۷ شهریور ۱۳۵۲ خورشیدی شهرستان مهاباد هستم. آخرین شغل اینجانب قبل از ترک ایران به مدت ده سال معلمی بوده و در کنار آن، دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین هم بودم. تمام واحدهای درسی خود را پاس کرده بودم و فقط مانده بود از پایان نامه‌ام دفاع کنم ولی متأسفانه اجازه ندادند و مدرک تحصیلی خود را نتوانستم دریافت کنم.
۲. اینجانب در مورخه ۲۴ خرداد ۱۳۹۱ توسط اداره اطلاعات شهرستان مهاباد بازداشت شدم و مدت ۱۱ روز را در بازداشتگاه این اداره تحت شکنجه و بازجویی قرار داشتم. بعد از آن به مدت ۴ روز در زندان مرکزی مهاباد در بازداشت بودم تا اینکه در ۷ تیر ۱۳۹۱ به قرار وثیقه آزاد شدم. پس از آن به دلیل فشارها و تهدیدهایی که می‌رفت منجر به بازداشت مجدد اینجانب بشود در ۳۰ تیر ۱۳۹۱ مجبور به خروج از ایران شدم و ایران را ترک کردم. در حال حاضر هم در آلمان به سر می‌برم.

## انجمن ادبی مهاباد

۳. اینجانب روزنامه نگار و فعال فرهنگی و ادبی بوده‌ام. از سال ۱۳۷۱ در انجمن ادبی مهاباد عضو بودم و از سال ۱۳۷۹ تا پاییز ۱۳۸۳ که انجمن ادبی مهاباد توسط منسوبان و ایادی اداره اطلاعات و بسیج با زور قمه و سرنیزه و چاقو بسته شد و ما را از انجمن ادبی بیرون کردند و درب انجمن ادبی را بستند، یکی از مسئولین انجمن ادبی مهاباد بودم.
۴. انجمن ادبی مهاباد در اواخر دهه ۱۳۶۰ توسط تعدادی از دلسوزان و فعالان عرصه فرهنگی، شخصیت‌هایی نظیر آقای احمد بحری که الان مدیر مسئول ماهنامه مهاباد هستند، آقای منصور حامدی، آقای عزیز عالی و تعدادی دیگر دوستان که الان ممکن است اسامی آنها را به یاد نیآورم تاسیس شد. این انجمن در اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی مهاباد ثبت شده بود. در سال ۱۳۷۹ یعنی در دوره مسئولیت اینجانب به همراه تعدادی از دوستان از جمله خانم مریم قاضی، و آقای قاسم موید زاده ما برای اولین بار برای انجمن ادبی مهاباد مجوز نهاد غیر دولتی گرفتیم. یعنی مستقل از اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی بود، گرچه جلسات هفتگی ما در همان ساختمان اداره فرهنگ و ارشاد برگزار می‌شد منتها ما برای آن مجوز گرفته بودیم که بصورت یک نهاد غیر دولتی مستقل اداره شود.

۵. فعالیتهای انجمن ادبی مهاباد در چارچوب قانون اساسی ایران و بر اساس مواد صریح قانون اساسی ایران تشکیل شده بود و فعالیتهای آن دقیقاً فعالیتهای فرهنگی بود. یعنی هر هفته جلسه ادبی در آن تشکیل می‌شد و تعدادی از شاعران و داستان‌نویسان و منتقدان در حوزه ادبیات کردی، شعر و داستان می‌خواندند و آنها را مورد نقد و بررسی قرار می‌دادند.
۶. در اواخر دوره ریاست جمهوری آقای سید محمد خاتمی، زمانی که دوره فعالیت اصلاح طلب‌ها رو به افول بود و همزمان با قبضه قدرت سیاسی که منجر به ظهور آقای محمود احمدی‌نژاد به عنوان ریاست جمهوری و در رأس قوه مجریه شد، آنها مجوز نهادهای غیر دولتی و مستقل از دولت را پس گرفتند. انجمن ادبی مهاباد هم به دلیل وزن و سنگینی خاصی که در حوزه ادبیات کردی و در مناطق کردنشین داشت، نظام و رژیم نسبت به آن حساسیت بیشتری داشت و در واقع این انجمن ادبی را در پاییز ۱۳۸۳ به شکل برخورد فیزیکی و خشونت آمیزی به تعطیلی کشاند.
۷. پس از آن برای مدتی این انجمن ادبی بسته بود، منتها دوباره تحت نظارت اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی به عنوان زیرمجموعه آن اداره، فعالیتهای خود را از سر گرفت و هنوز هم دارد فعالیت می‌کند. در اواخر سال ۱۳۹۰ از اینجانب دعوت شد تا به عنوان هیات موسس انجمن ادبی مهاباد وارد عرصه فعالیت بشوم منتها بعد از اینکه من مدارک خود را تحویل دادم، به شکل خیلی عجیبی اینجانب را از [کاندیداتوری] هیات موسسان کنار گذاشتند. در واقع اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی یک هیات موسس‌گزینی را برای انجمن ادبی مهاباد تدارک دیده بود.
۸. فعالیتهای مطبوعاتی من با نوشتن مقاله برای نشریه دانشجویی مکریان که در دانشگاه آزاد مهاباد منتشر می‌شد، آغاز گردید، سپس اگر اشتباه نکرده‌باشم در سال ۱۳۸۲ یا ۱۳۸۳ به عنوان مسئول بخش سیاسی و اجتماعی هفته نامه «فردای ما» مهاباد فعالیت روزنامه نگاری خود را ادامه دادم. این هفته نامه متأسفانه بعد از انتشار سه شماره توقیف شد.
۹. پس از آن همکاری خود را در حوزه کارهای مطبوعاتی به شکل نوشتن مقاله برای ماهنامه مهاباد و هفته نامه روزبه‌لالت که در سنج منتشر می‌شد ادامه دادم. در سال ۱۳۸۵ هفته نامه روزبه‌لالت نیز توقیف شد.
۱۰. پس از آن در سال ۱۳۸۵ با توجه به اینکه فضا، فضای بسته‌ای بود و مطبوعات از رونق افتاده بودند، در جریان بستن فلهای مطبوعات که هیچ صدای آزادی خواهی‌ای در داخل ایران برتابیده نمی‌شد، وبلاگ خودم را باز کردم و شروع به وبلاگ نویسی و انتشار مقالات در وبلاگ خودم کردم. متأسفانه در سال گذشته

وبلاگ اینجانب فیلتر و بسته شد، گرچه الان وبلاگ جدیدی دارم اما آن وبلاگ قدیمی بسته شد. در واقع عمده فعالیت‌های من کارهای مطبوعاتی فرهنگی ادبی و وبلاگ نویسی بود. در واقع نک تیز انتقادات در نوشته‌هایم ماهیت استبدادی و دیکتاتوری نظام حاکم بر ایران بود.

### دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین

۱۱. من ورودی مهر ۱۳۸۹ دوره کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین بودم. من تمام واحدهای درسی خود را پاس کرده بودم و فقط مانده بود که از پایان نامه‌ام دفاع بکنم ولی متأسفانه اجازه ندادند و مدرک تحصیلی خود را نتوانستم دریافت کنم.

۱۲. در دانشگاه بین‌المللی قزوین دو طیف دانشجوی خارجی داشتیم. طیفی از دانشجویان خارجی گزینش شده توسط خود نظام جمهوری اسلامی در آنجا بودند که شامل سوری‌ها، لبنانی‌ها، عراقی‌ها، و شیعیانی از کشور پاکستان و هندوستان بودند. اینها در رشته‌های متعددی از جمله الهیات و معارف اسلامی، ادبیات فارسی، و رشته‌های فنی و علوم پایه و رشته‌های علوم انسانی تحصیل می‌کردند منتها اینها همه گزینش شده توسط خود نظام و به انگیزه‌های خاص انجام می‌شد. در واقع نظام با انگیزه پرورش مهره‌های خود در کشورهای مثل لبنان و سوریه و عراق و پاکستان و هندوستان اینها را بصورت بورسیه به آنجا می‌آورد و عموماً هم دانشجویانی بسیار تنبل و فاقد صلاحیت علمی برای ادامه تحصیل بودند ولی به هر حال در آنجا تحصیل می‌کردند. یک سری دانشجویان دیگری هم بودند که از بولیوی و ایتالیا و چین و اینها آمده بود و ادبیات فارسی می‌خواندند.

۱۳. این دانشگاه برای دانشجویان خارجی که برای تحصیل وارد آنجا می‌شدند، یک مرکز آموزش شش ماهه زبان فارسی داشت که این دانشجویان خارجی در آنجا خواندن و نوشتن فارسی را می‌آموختند. تدریس در آن دانشگاه کلاً به زبان فارسی بود.

### وضعیت تحصیل دانش آموزان در مناطق کرد نشین

۱۴. اینجانب از مهر ۱۳۸۲ به عنوان معلم حق‌التدریسی در آموزش و پرورش شهر مهاباد استخدام شدم. و در سال ۱۳۸۸ اینجانب حکم رسمی دریافت کردم و به عنوان معلم رسمی بطور آزمایشی در آموزش و پرورش استخدام شدم. من در دبیرستان‌های مهاباد به مدت ده سال معلم زبان و ادبیات فارسی بودم.

۱۵. در آبان ماه ۱۳۹۱ هسته گزینش اداره کل آموزش و پرورش استان آذربایجان غربی در اقدامی کاملاً غیر قانونی و کاملاً حساب شده و سیاسی حکم اخراج اینجانب را صادر کردند در حالی که رسیدگی به تخلفات اینجانب در صلاحیت حراست اداره کل آموزش و پرورش نبود.

۱۶. دلیل اول آن این است که مرجع رسیدگی به تخلفات کارکنان، هیات رسیدگی به تخلفات کارکنان اداری هست و نه اداره حراست. اداره حراست در هر اداره و وزارتخانه‌ای، شعبه‌ای از وزارت اطلاعات هست. بنابراین این اداره کل، صلاحیت صدور حکم در مورد تخلفات اینجانب را نداشت.

۱۷. دلیل دوم اینکه اتهامات اینجانب در هیچ دادگاهی هنوز ثابت نشده بود و من هنوز متهم بودم و نه مجرم. در حالی که اداره حراست، حکم اخراج من را به علت تخلفات ثابت نشده در هیچ دادگاهی، صادر کرده بود.

۱۸. هر دانش آموز دو پرونده دارد، یکی پرونده آموزشی است و دیگری پرونده غیر آموزشی بطوری که دانش آموز هیچوقت این پرونده غیر آموزشی را نمی‌بیند و از محتوای آن کاملاً بی‌خبر است. منتها این پرونده ملاک گزینش بعدی این دانش آموزان در دانشگاه و یا برای استخدام در مشاغل دولتی می‌باشد. عملکردهای دانش آموزان در این پرونده درج می‌شد.

۱۹. با توجه به اینکه دانش آموزان دختر ملزم به رعایت یک نوع پوشش خاص بودند، سوای آنها، دانش آموزان پسر که در مدارس [مناطق کردنشین] تحصیل می‌کردند اگرچه به شکل بارز و مستقیم از پوشیدن لباس کردی منع نمی‌شدند منتها پوشیدن لباس کردی و تظاهر و مقید بودن به فرهنگ کردی در پرونده غیر آموزشی آنها ثبت می‌شد.

۲۰. مشخصاً وقتی دانش آموزی لباس کردی می‌پوشید، سریعاً یک اتهام تجزیه طلبی یا آشوب طلبی و امثالهم در آن پرونده‌های غیر آموزشی که دانش آموز آنرا نمی‌دید درج می‌شد و این اتهام بعداً در گزینش دانشگاه یا در استخدام در نهادهای دولتی برای وی دردسر ساز می‌شد. بنابراین از این لحاظ در این مدارس چنین محدودیت‌هایی وجود داشت. بدین طریق بطور غیر مستقیمی به دانش آموزان توصیه می‌کردند که از پوشیدن لباس‌های محلی و مقید بودن به آن فرهنگ کردی برحذر باشند. گرچه به شکل مستقیم در این خصوص کسی با دانش آموزان کاری نداشت. لاقلاً در دبیرستان‌هایی که من تدریس می‌کردم ندیدم که در مدرسه به دانش آموزی بگویند که وی حق ندارد لباس کردی بپوشد.

۲۱. در مدارس مناطق کردنشین قطعاً از طرف آموزش و پرورش بخشنامه‌های تبعیض آموز صادر می‌شد منتها این بخشنامه‌ها به علت مهرمانه بودن هیچگاه در اختیار معلمان و یا دانش آموزان قرار نمی‌گرفت و فقط مسئولین رده اول مدارس شامل رئیس مدرسه و معاونین می‌شود که از این بخشنامه‌ها مطلع بودند.

۲۲. منتها تبعیض بارزی که وجود داشت این بود که دانش آموزانی که عضویت در بسیج دانش آموزی داشتند به نسبت دانش آموزانی که عضویت در بسیج نداشتند از مزایای بیشتری بهره مند بودند. یکی اینکه در دوره خدمت سربازی؛ خدمت اینها از کسانی که به بسیج وابستگی نداشتند کمتر بود و الان هم هنوز چنین است. نوع مسئولیت و محل اعزام این سربازان هم نسبت به کسانی که مرتبط با بسیج نبوده‌اند به مراتب بهتر و راحت تر است. امکان استفاده از مزایای مرخصی در طول خدمت سربازی برای وابستگان بسیج به مراتب بهتر از دیگران است. حتی اعضای بسیج در کنکور سراسری و دانشگاهها به مراتب وضعیت بهتر و مطلوب تری نسبت به کسانی که عضو بسیج نبوده‌اند دارند. به همین دلایل این تبعیضات در میان کردها برجسته هست چون عضویت در بسیج و بسیجی بودن در میان کردها یک قبح بسیار بدی دارد و در فرهنگ و عرف کردها از یک لفظ بسیار زنده‌ای برای بسیجی‌ها استفاده می‌شود.

#### بازداشت

۲۳. در اسفند ۱۳۹۰ انتخابات دوره نهم مجلس شورای اسلامی ایران برگزار شد. در مهاباد وضعیت طوری بود که سپاه پاسداران و اداره اطلاعات از یک کاندیدای مشخص حمایت می‌کردند. در آن زمان نماینده‌ای که تا حدودی در افکار عمومی محبوبیت بیشتری داشت را رد صلاحیت کردند و در واقع یک مهندسی انتخابات را داشتند پیش می‌بردند که آن نماینده مطلوب خودشان که مورد تایید سپاه و اداره اطلاعات بود را از صندوق‌های رأی دریاورند. در آن زمان من و تعدادی از دوستانم روند مهندسی آنان را با چالش روبرو کردیم و در نهایت نام نماینده‌ای از صندوق آراء بیرون آمد که وی کاندید مورد نظر سپاه و اطلاعات نبود. من از مسئولین ستاد و از اعضای اتاق فکر ایشان بودم. ایشان الان در همین دوره نماینده مجلس هست. در واقع اقدامات ما منجر به شکست و از صحنه خارج شدن کاندیدای مطلوب سپاه و اطلاعات بود. من بازداشت خود را [که همینک شرح آنرا می‌دهم] اقدامی تلافی جویانه از طرف این افراد می‌بینم.

۲۴. حدود ده روز قبل از اینکه در ۲۴ خرداد ۱۳۹۱ اینجانب بازداشت بشوم، یکروز ساعت ۵ عصر بود که تلفن همراه من زنگ خورد و شماره ناشناس بر روی آن افتاد. همه می‌دانند که این شماره‌های ناشناس مشخصاً از طرف وزارت اطلاعات است. وقتی من تلفن را جواب دادم فردی از آن طرف خط خود را حامدی از اداره

اطلاعات مهاباد معرفی کرد و گفت اگر آن روز وقت دارم به اداره اطلاعات مهاباد بروم تا چند سوال از من بپرسند. اداره اطلاعات مهاباد در محله چاکه چکوله، در فلکه فرمانداری مهاباد قرار دارد.

۲۵. من همان موقع به اداره اطلاعات رفتم و در آن روز دو نفر با من صحبت کردند. یکی از آنها حامدی بود (که البته من نمی‌دانم این اسامی واقعی هستند یا مستعار) و دیگری هم کسی بود که از ارومیه به مهاباد آمده بود و خودش را حاج مهدی زعفرانی معرفی کرد. [ایشان] ترک بود و این را به سادگی از لهجه اش هنگام حرف زدن میشد فهمید. من بعداً متوجه شدم ایشان بازجوی خیلی از فعالان مطبوعاتی و روزنامه نگاران کرد بوده و شکنجه گر بسیار خشن و بی رحمی است. ایشان خودش را مسئول پرونده من معرفی کرد و از من خواست که با آنها همکاری بکنم تا آنها هم به من کمک بکنند و برای من مشکل ساز نشوند. در این روز به مدت دو ساعت از من بازجویی شد. بعد به من گفتند که به مدت ده روز به من فرصت می‌دهند تا در مورد همکاری با آنها فکر بکنم.

۲۶. من آنروز از اداره اطلاعات مهاباد بیرون آمدم و این تهدید را زیاد جدی نگرفتم چون مطمئن بودم که من هیچ کار خلاف قانونی مرتکب نشده‌ام و هیچ دلیلی برای همکاری من با وزارت اطلاعات وجود نداشت. من یک معلم و یک روزنامه نگار و یک منتقد بودم و در واقع یک خادم بودم در حوزه فرهنگی و اجتماعی برای مردم.

۲۷. در روز ۲۳ خرداد ۱۳۹۱ (یک روز قبل از بازداشتم) من که برای انجام آخرین امتحان پایان ترم به دانشگاه رفته بودم. پس از امتحان در حیاط دانشگاه بودم که تلفن من از همان شماره ناشناس زنگ خورد. این شخص دوباره خود را آقای حامدی معرفی کرد و گفت که روز بعد ساعت ۸:۳۰ صبح سری به آنها [در اداره اطلاعات مهاباد] بزنم تا چند سوال را از من بپرسند و بعد می‌توانم به خانه برگردم.

۲۸. من همان شب از قزوین حرکت کردم و صبح ساعت ۶ به مهاباد رسیدم و ساعت ۸:۳۰ به اداره اطلاعات مهاباد رفتم. در ابتدا ده دقیقه‌ای من را منتظر گذاشتند و بعد حامدی آمد به دست من دستبند زد و دقیقاً جمله‌اش این بود: «بازداشت با حکم مرجع قضایی». من دستم را کشیدم و خواستم حکم قضایی او را ببینم. او همراه با چند مشت و لگد و سیلی به من گفت: «این هم حکم مرجع قضایی!»

۲۹. حامدی در اداره اطلاعات مهاباد قدی نسبتاً بلند داشت و حدوداً یک و هشتاد سانت قد داشت، چهارشانه و هیکیلی بود، حدود ۳۰-۳۵ سال سن داشت. او نه لهجه کردی داشت و نه لهجه ترکی، و به فارسی خیلی سلیس و روانی با من صحبت می‌کرد.

## بازداشتگاه اداره اطلاعات مهاباد

۳۰. بعد من را همراه با دو نفر دیگر که آنها را نمی‌شناختم چشمان ما را بستند، سوار ماشین کرده و به بازداشتگاه اداره اطلاعات مهاباد بردند. این بازداشتگاه روبروی پادگان تیپ ۳ ارتش است که در پشت پادگان سپاه پاسداران واقع شده است. در بازداشتگاه ما را از یکدیگر جدا کردند. من را به یک سلول انفرادی بردند. در این سلول دارای یک موکت و دو پتوی نارنجی رنگ بود. در سلول یک رادیاتور هم برای گرم کردن وجود داشت. این سلول شاید حدوداً یک متر و نیم در دو متر و نیم بود. از یک متر و نیم عرض سلول، یک متر آن برای خوابیدن بود و نیم متر آن هم به عنوان دستشویی و حمام بود که بجز یک کاسه دستشویی و یک آفتابه و یک شیر آب چیزی دیگری نداشت و بوی گند آن دستشویی بسیار آزار دهنده بود. در بالای سقف یک نورگیر کوچکی هم داشت که یک فن با صدای بسیار دلخراشی مرتب کار می‌کرد. یک لامپ سفید رنگ هم در آنجا بود که در طول شب آنرا روشن می‌کردند و شبها این لامپ خاموش نمی‌شد.

۳۱. یک ساعت بعد از اینکه به این سلول منتقل شدم، درب سلول را باز کرده به من چشمنبد زدند و من را به اتاق بازجویی منتقل کردند. در اتاق بازجویی شخصی به اسم جمالی که خود را مسئول بخش حقوقی اداره اطلاعات معرفی کرد، من را فقط تفهیم اتهام کرد و گفت من به جرم عضویت در حزب دموکرات کردستان ایران بازداشت شده‌ام. وی صورتی لاغر و قدی حدوداً یک متر و هفتاد سانت داشت. وی ته ریش داشت و عینک می‌زد.

۳۲. بعد از تفهیم اتهام، من را به اتاق دیگری بردند که مامورین اطلاعات همچون جمالی، حامدی، حاج مهدی زعفرانی هم در آنجا بودند. در آنجا یک قاضی به اسم «ظاهری» از دادگاه انقلاب آمده بود و وی برای من یک بازداشت موقت صادر کرد و موارد اتهامی من را خواند که عبارت بودند از: عضویت در حزب دموکرات کردستان ایران، اجماع و تبانی، اقدام علیه امنیت ملی، خروج غیر قانونی از مرز و مجموعه‌ای از این دست اتهامات. وی از من پرسید آیا این اتهامات را می‌پذیرم؟ من گفتم هیچیک از آنها را قبول ندارم. بعد کاغذی که موارد اتهامی من بر روی آن نوشته شده بود را جلوی من گذاشت که آنرا امضاء کنم. من از امضاء آن امتناع کردم منتها از پشت سر با مشت و لگد من را مجبور کردند آن کاغذ را امضاء بکنم.

۳۳. بعد من را دوباره به سلول برگرداندند. بعد از نیم ساعت دوباره به من چشمنبد زدند و من را به اتاق بازجویی بردند. با آنکه چشمنبد داشتم اما از زیر آن می‌توانستم محوطه اتاق را ببینم که اتاق کوچکی بود و دارای



یک میز و یک صندلی بود که من روی آن نشسته بودم. بازجوی من هم که حاج مهدی زعفرانی بود روبروی من نشسته بود. وی یک زونکن بزرگی هم در جلوی من بود که به من گفت: «این پرونده شما است آقای حسینی. اولین برگ این پرونده را هم از سال ۱۳۷۹ که شما در انجمن ادبی مسئول شدی برایت باز کرده‌ایم. شما از آن موقع تحت نظر ما بودید.»

۳۴. وی در روزهای آخر بازداشتم پرونده‌ام را به من هم نشان داد. من متوجه شدم که حدود ۷-۸ ماه تلفن‌های من تحت کنترل بوده است. بعد ایشان قسمتی از صدای من که در کلاس درس دانشگاه ضبط شده بود را برایم گذاشت که در آن من از حکومت و رویه دیکتاتور مابانه رهبری به شدت انتقاد کرده بودم و از وجود نهاد رهبری به عنوان ابزار سرکوب در ایران یاد کرده بودم. این صدای خود من بود که در کلاس درس یکی از اساتید این صحبت‌ها را کرده بودیم. ایشان گفت که حدود شش ساعت صدای من را که در کلاس‌های درس گوناگون از نظام انتقاد کرده‌ام را آنها ضبط کرده‌اند. وی گفت فقط یک تکه از صحبت‌های من را برایم گذاشته که خودم آنرا گوش کنم.

۳۵. در بازجویی‌ها من منکر هرگونه ارتباطی با احزاب کردی شدم و واقعا هم وابستگی به هیچیک از احزاب کردی نداشتم. من الان هم حاضر از آلمان به ایران برگردم و در یک دادگاه صالح با حضور هیات منصفه و بر اساس همان شرایطی که قانون اساسی ایران پیش بینی کرده دوباره محاکمه بشوم. بازداشت من از ابتدا غیر قانونی بود. دادگاه انقلاب حق ورود به پرونده من را نداشت. مطابق اصل ۱۰۸ قانون اساسی من باید در دادگاه عمومی و نه در دادگاه انقلاب، و به شکل علنی نه به شکل مخفی، و با حضور هیات منصفه و وکیل و بدون شکنجه محاکمه می‌شدم.

۳۶. من در طول ۱۱ روز بازداشت به کرات تحت شکنجه قرار داشتم. دست‌های من را می‌بستند و از سقف من را آویزان می‌کردند. با کابل و باتوم من را می‌زدند. با زور از من اقرار تلویزیونی گرفتند. من در آن زمان بیماری قلبی داشتم. من در ایران تحت نظر پزشک بودم و الان هم حتی در آلمان هنوز تحت نظر پزشک هستم. فضایی که من در بازداشتگاه تجربه کردم تمام لحظه‌های آن پر از استرس و اضطراب و تنش بود. تنها سندی که آنها از اتهامات من داشتند اعترافاتی بود که زیر شکنجه از من گرفته بودند و هیچ مدرک دیگری برای متهم کردن من نداشتند. من مدت ۱۱ روز در این انفرادی بودم.

۳۷. در زمان بازداشت من، چند تن از دوستان دیگر هم بازداشت شده بودند از جمله آقای دیاکو خیاط که ایشان دانشجوی کارشناس ارشد اقتصاد دانشگاه تهران بودند؛ آقای یعقوب خضری که دانشجوی کارشناسی ارشد روانشناسی در دانشگاه تبریز بودند و دوستان دیگری هم بودند که همزمان بازداشت شده بودند. من

فقط توسط حاج مهدی زعفرانی بازجویی شدم اما بعداً فهمیدم که دیگر دوستان توسط حامدی و جمالی بازجویی شده بودند.

۳۸. در یکی دو روز آخری که در این بازداشتگاه بودم من و آقای دیاکو خیاط هم سلول شدیم. یعنی من را از آن سلول انفرادی به یک سلول بزرگتر منتقل کردند و در آن سلول ایشان هم بود. ایشان هم تقریباً با همان اتهامات مشابه من بازداشت شده بودند.

۳۹. در طول این ۱۱ روز من فقط یکبار توانستم برای چند دقیقه با خانواده‌ام دیدار داشته باشم. یکبار هم با تلفن یک مکالمه دو دقیقه‌ای با خانواده‌ام داشتم.

۴۰. شکنجه‌هایی که من شدم هم جسمی بود و هم روحی. من در طول این ۱۱ روز حدود ۲۰ کیلو وزن کم کردم. علت این شکنجه‌ها هم این بود که مجموعه‌ای از اتهامات برای من نوشته شده بود که مثلاً من عضو حزب دموکرات کردستان ایران هستم، جاسوس هستم، و غیره که من اینها را قبول نمی‌کردم لذا آنها هم من را شکنجه می‌کردند تا چنین اتهاماتی را قبول کنم. به همین طریق، یک اعتراف تلویزیونی هم از من گرفته شد. یعنی یک نوشته‌ای به من دادند و من باید آن نوشته را جلوی دوربین می‌خواندم. در واقع آنها تیترا مطالب را نوشته بودند و یک توضیحاتی هم دادند. من باید آنرا مطالعه می‌کردم و بعد تکه به تکه ضبط می‌کردند و فیلم می‌گرفتند. هر بار یک تکه ۵-۶ دقیقه‌ای می‌گرفتند بعد برگه دیگری را می‌دادند و من باید این برگه را مطالعه می‌کردم و بعد دوباره یک تکه دیگر فیلم می‌گرفتند. تمام این تکه فیلم‌هایی که از من گرفتند در یک روز انجام شد.

### زندان مرکزی مهاباد

۴۱. بعد از ۱۱ روز من را به زندان مرکزی مهاباد منتقل کردند. در آنجا ابتدا به بند ۳ منتقل شدم. این بند چهار تا اتاق داشت و در این اتاقها علاوه بر اینکه تخت‌های سه طبقه بود در داخل اتاق و زیر تخت‌ها هم زندانیان می‌خوابیدند. و حتی در راهروی بند هم عده زیادی می‌خوابیدند. خود من هم در راهرو می‌خوابیدم. وضعیت بهداشتی بسیار بدی داشت. بعد از دو روز من به بند ۵ منتقل شدم و دو روز هم در این بند بودم. در زندان مرکزی مهاباد تفکیک جرایم رعایت نمی‌شود. من در کل برای چهار روز در زندان مرکزی مهاباد بودم.

۴۲. در سومین شبی که من در زندان مرکزی مهاباد بودم دوباره مامورین اطلاعات یعنی حاج مهدی زعفرانی و حامدی و یک شخصی که از تهران آمده بود به آنجا آمدند و من را برای بازجویی به نزد اینها آوردند. شخصی که از تهران آمده بود را به احتمال زیاد من بعداً در کانالهای ماهواره‌ای خارج از ایران هم دیدم که او به عنوان یک روشنفکر کرد ایرانی مورد مصاحبه قرار می‌گرفت. ایشان فردی است که خاطرات یکی از چهره‌های مشهور را هم نوشته است. از آنجا که من به وضوح مطمئن نیستم این بازجوییم همان فردی باشد که در کانالهای ماهواره‌ای دیدم اجازه دهید اسم ایشان را ذکر نکنم. ایشان قدی حدوداً یک و هفتاد سانت داشت، زیاد هیکلی نبود و معمولی بود، حدوداً ۳۵ سال سن داشت.

۴۳. ایشان با ماموران اطلاعات آمد و اولین صحبت ایشان این بود که کردها همه ایرانی هستند و هر کجای ایران هم که باشند باز ایرانی هستند. بعد ایشان چند پیشنهاد به من داد و گفت با توجه به مقالاتی که در نقد نظام نوشته بودم و به نظام ضربه زده‌ام حال باید این ضربات را جبران بکنم. یعنی اگر تا به آن روز قلم و اندیشه من در سمت انتقاد از نظام قرار داشته از الان در خدمت نظام قرار بگیرد. یعنی در واقع از آن به بعد من مقالاتی در خدمت به نظام بنویسم. ایشان گفت که در این صورت من همچنان می‌توانم شغل معلمی خود را ادامه بدهم و اخراج نخواهم شد، اجازه می‌دهند فوق لیسانس را تمام کنم و به راحتی می‌توانم در مقطع دکترا ادامه تحصیل بدهم و برای ورود به این دوره هیچ مشکلی نخواهم داشت و بعد از فارغ‌التحصیلی من را به عنوان هیات علمی به دانشگاه منتقل خواهند کرد.

۴۴. در واقع پیشنهاد ایشان این بود که من به عنوان یک شخصیت علمی دانشگاهی در همایش‌ها و کنفرانس‌هایی که در عراق، لبنان، پاکستان، هندوستان، مالزی و در این کشورها برگزار می‌شود با ارائه مقاله شرکت کنم منتها مقاله من را آنها برایم خواهند نوشت. مقاله را آنها می‌نویسند و بعد من اسم خودم را پایین آن باید بنویسم و به آن کنفرانس‌ها ارائه بدهم و با هزینه آنها در این کنفرانس‌ها شرکت کنم. من پاسخ دادم از آنجا که من فرد متاهلی هستم باید با خانواده‌ام در این مورد مشورت کنم و فعلاً در این زمینه هیچ تصمیمی نمی‌توانم بگیرم.

۴۵. بعد از آن من با وثیقه ۸۰ میلیون تومانی آزاد شدم. دو روزی از آزادی من گذشته بود که دوباره مزاحمت‌های اداره اطلاعات شروع شد و به هر بهانه‌ای با من تماس می‌گرفتند. در خیابان با ماشین جلوی من می‌ایستادند و با من دست داده و سلام و علیک می‌کردند تا مردم ارتباط ما را ببینند و به این طریق در جهت تخریب اینجانب برمی‌آمدند. به من فشار می‌آوردند که هرچه زودتر جواب پیشنهادات آنها را بدهم و با آنها همکاری بکنم.

۴۶. پس از این به ناچار من تصمیم گرفتم از ایران خارج شوم. در ۳۰ تیر ۱۳۹۱ بصورت غیر قانونی و بطور قاچاق از ایران خارج شدم. خروج هم حدود ۱۰-۱۵ روزه طول کشید تا توانستم خودم را به آنکارا برسانم که این مسیر هم مکافات‌های خودش را داشت. در ۲۸ مرداد ۱۳۹۱ من خودم را به دفتر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل در شهر آنکارای ترکیه معرفی کردم.

۴۷. از آنجا که من بعد از خروج از ایران با چند تا از کانال‌های ماهواره‌ای مصاحبه‌هایی داشتم، اداره اطلاعات مهاباد دو بار و هر بار برای ساعت‌ها خانم من را در مهاباد در بازداشت قرار داده و از ایشان بازجویی کرده بودند. اداره اطلاعات به خانم من فشار می‌آوردند که من به ایران برگردم.

۴۸. در مرداد ۱۳۹۱ احضاریه‌ای به درب خانه من در مهاباد آمد که باید خودم را در ۲۴ مهر ۱۳۹۱ به دادگاه انقلاب مهاباد معرفی بکنم. و نهایتاً در اوایل آذر ماه ۱۳۹۱ با عدم حضور من در ایران، دادگاه من بطور غیابی در مهاباد تشکیل شد و حکم پنج سال زندان را به اتهام عضویت در احزاب کردی، اقدام علیه امنیت ملی، اجماع و تبانی برای من صادر کردند. در واقع اداره اطلاعات مهاباد مادرم را احضار کرده و حکم دادگاه من را به اطلاع ایشان رسانده بودند.

۴۹. حراست اداره کل آموزش و پرورش آذربایجان غربی هم در آبان ماه ۱۳۹۱ حینیکه از کشور خارج شده بودم حکم اخراج من را به شکل غیر قانونی صادر کرد.

۵۰. در حال حاضر من در آلمان در کنار کارهای مطبوعاتی که بصورت نوشتن مقاله و ارائه تحلیل از وضعیت سیاسی ایران و خاورمیانه در وبسایت‌هایی مثل اخبار روز، روزآنلاین، کردپا و برخی دیگر وبسایت‌ها می‌نویسم مشغول تحصیل زبان آلمانی هم هستم.